

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس صد و شصت و یکم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السلام به عنوان فرمودند: ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْحِلْمِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ فَاحْفَظْهَا وَ إِيَّاكَ وَ التَّهَؤُنَ بِهَا. قَالَ عِنَاؤُنْ: فَتَرَعْتُ قَلْبِي لَهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا اللَّوَاثِي فِي الرِّيَاضَةِ فَإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ، فَإِنَّهُ يُورِثُ الْحِمَاقَةَ وَ الْبَلَّةَ.

خدمت رفقا در جلسات گذشته عرض شد که مسأله‌ی ریاضت یک مسأله‌ی حیاتی و سرنوشت ساز است در زندگی انسان و در رشد و ارتقاء و رسیدن به فعلیت‌ها و اگر این مسأله نباشد زندگی انسان تباه است و آن اثر بر آن مترتب نیست و فقط یک زندگی می‌شود گفت حیوانی! بدون هیچ گونه هدف و بدون هیچ فعلیت و وصول به مرتبه‌ی صلاح، این برای انسان حاصل می‌شود و قدر و موقعیت انسان در هنگام رفتن از این دنیا به همان میزان فکر و فهم و ادراکی است که در آن موقع دارد، به اندازه‌ی سر سوزنی در عالم پس از مرگ اضافه نمی‌شود، فقط و فقط یک نکته برای انسان در گذر از این دنیا به آن طرف باقی می‌ماند و آن نکته این است که قبل از انتقال، دیدگان مادی ما در این دنیا چشمان برزخی قلبی ما را نسبت به مسائل آن طرف بسته است و ما جز این ماده و دنیا و گذران شب و روز چیزی را احساس نمی‌کنیم، اگر احساس کنیم بعضی از مطالبی است که شاید در خواب برای ما منکشف شود همین قدر به طور اجمال همه‌ی ما می‌دانیم که یک خبری هست، نه تنها ما، یهودی‌ها هم می‌دانند نصارا هم می‌دانند، بودیسم‌ها هم می‌دانند، هندوها هم می‌دانند، همه می‌دانند که یک خبری آن طرف هست، مگر افرادی که خب اینها به طور کلی منکر همه چیز میشوند مثل مادیون و طبیعیون و حتی مسائل عالم خواب را هم منکر بشوند و آن را ناشی از یک نوع تخیلات بدانند گرچه تخیل، تخیلی باشد که صبغه‌ی واقعیت داشته باشد، دیگر مقام، مقام انکار است و بحثی نیست، ولی به طور کلی همه‌ی افراد از هر دین و مذهب و ملت به این مسأله معترفند که مطلبی ماوراء این دنیا هست که از دیدگان مخفی است و انسان به واسطه‌ی انتقال از این دنیا چه در خواب و چه در بیداری به صورت کشف و انکشاف و چه در هنگام فوت، به آن مطالب خواهد رسید، در همین حد و بیشتر نه، لذا کسانی که فقط در این دنیا به دنبال جمع معلومات هستند و اینکه اطلاعات را به دست بیاورند، مسائلی را به دست بیاورند فرقی نمی‌کند آن مسائل، مسائلی باشد که مربوط به کسب و تجارت و کار و مسائل مربوط به بدن و عالم ماده باشد یا مسائلی که مربوط به شرع و دین و تکلیف باشد، در همه‌ی اینها حکم واحد است، ترقی و تکامل، تکامل نفسی در جمع این مطالب وجود ندارد، فقط ذهن و فکر انسان از یک سری مسائل انباشته می‌شود، همین، این میکروب الآن چیست؟ و علت نشر و نموش چیست و در چه محیطی پرورش پیدا میکند، تکثیر این میکروب

در فلان درجه از حرارت چقدر است؟ و ضدّ حیات این چه چیز می‌تواند باشد و چه دارویی می‌تواند با این مقابله کند؟ فقط در همین و بیش از این ما چیزی نمی‌توانیم بر وجود خود اضافه کنیم، چه اینکه این مطالب در کتاب قرار بگیرد، هیچ بر ارزش کتاب اضافه نمی‌کند و چه این مطالب در نوار و این چیزها قرار بگیرد هیچ بر ارزش آن نوار افزون نمی‌شود و چه این مطالب در ذهن آدمی مستقر بشود به اندازه‌ی سر سوزنی بر ارزش و میزان و مقدار انسان اضافه نمی‌کند هر چه می‌خواهد باشد همین است اینکه خدمت رفقا عرض کردم صرفاً جمع مطالب و انباشته شدن اطلاعات در درون ذهن و درون نفس است، چه این مسأله مربوط بشود به مسائل مادی و علوم مادی و تجربی و چه این مطالب مربوط بشود به علوم ریاضی که خارج از علوم تجربی است و چه این مطالب مربوط بشود حتی به علوم و تکالیف الهی و شرعی و دینی.

صرف اطلاع بر ارزش انسان اضافه نمی‌کند، لذا ما می‌بینیم افراد مختلف در مواضع مختلف دارای چهره‌های مختلف هستند، فرض کنید که در یک صنف هم افرادی پیدا می‌شوند که دارای اخلاق انسانی و رفتار و شیوه‌ی انسانی و همین طور افرادی پیدا می‌شوند که دارای فرهنگ منحط و خلاف ارزش و روش نامناسب هستند، در صنف دیگر همین طور و در صنف دیگر و همه‌ی اصناف همین طور. این همه جنایتکارانی که در طول تاریخ پیدا شدند افراد بی‌سوادی نبودند و بسیار هم باسواد بودند بلکه سوادشان در سطح اول از اطلاعات اهل دنیا بوده، منتهی این سواد و اطلاعات را چون دارای نفس منحطی بودند چون دارای قلب ظلمانی بودند چون دارای روح آغشته به دنیا و کثرات و تعلقات بودند، این اطلاعات را در اهداف ناشایست و نامناسب به کار می‌گرفتند و هر چه اطلاع بیشتر باشد خطر برای به کار گیری آنها بیشتر خواهد شد، یک آدم معمولی فرض کنید یک فرد عادی بخواهد یک جایی را تخریب کند، فوکش یک کلنگ دست می‌گیرد و دری را خراب می‌کند ولی یک فردی که مهندس فضایی است اگر بخواهد جایی را تخریب بکند یک موشکی درست می‌کند و شهری را به هوا می‌برد، این به خاطر آن میزان اطلاع و معلوماتی است که بین این دو است، هم او تخریب می‌کند و هم آن تخریب می‌کند، یک فرد بی‌فرهنگ و بی‌اطلاع خیلی بخواهد کار خراب بکند فرض کنید در میان خانواده و محلّه‌اش می‌تواند آشوب و بلوی به پا کند، اما یک فرد مطلع با نفس خبیث می‌تواند دنیایی را تخریب کند و دنیایی را می‌تواند به اضمحلال و انحراف و نابودی روحی و معنوی بکشانند.

لذا از این باب است که گفته‌اند و در کلمات ائمه ما علیهم السلام در این مسأله روایات و احادیث بسیار داریم، فوراً نگاه به ظاهر نکنیم، فوراً نگاه به قیافه‌ی شخص نکنیم و فوراً نگاه به سر به زیر انداختن نکنیم و فوراً نگاه به سکوت نکنیم و فوراً نگاه به لبخند و تبسم و ابتسام او نکنیم، فوراً نگاه به سایر مسائلی که برای جلب نفوس، حيله‌ها و دام‌های مناسبی است که افراد عادی و متوسط الحال، این‌ها در دام این شباک قرار می‌گیرند و به دنبال آن فرد و افراد می‌روند و بعد از گذشت زمان متوجّه می‌شوند که چه را باخته‌اند و چه سرمایه‌ای را از دست دادند در وقتی که دیگر راه رجوع وجود ندارد، عمر و سرمایه رفته است می‌گویند

بفرمایید وقت دیگر تمام شد، لذا بروید و تحقیق کنید و فقط به ظاهر نگاه نکنید به احوال شخص نگاه کنید من واقعاً تعجب میکنم در بعضی از اوقات آنچنان مطالب سخیفی از بعضی از افراد می‌شنوم، از افراد به ظاهر موجه و معنون، که حتی افراد منحط جامعه شرم دارند همچنین کلماتی از دهان خود خارج کنند، این نشان می‌دهد که این معلومات و گذران سن و این انباشته شدن مطالب، حتی روایات اهل بیت و حتی کلمات بزرگان، به اندازه‌ی سر سوزنی در ارتقاء معنوی و رشد روحی تأثیری نداشته است، سن رفته نود سال، به اندازه‌ی اخلاق یک لات این در همان سطح باقی مانده است، ظاهر، ظاهر مناسبی است و لکن فکر و نیت ظلمانی است و کدورت دارد، در جلسه‌ی گذشته خدمت رفقا بعضی از این مطالب عرض شد، این‌ها چیزهایی است که انسان را به این نقطه و می‌دارد که مطلب کجاست؟ مسأله کجاست؟ گیر کجاست؟

اگر مطلب است حالا گیرم براینکه مسائلی را که امروز متداول است در امور تجربی و امروزی خب این درست است مسأله‌ای نیست، مطالبی است مربوط به این دنیا که اگر این فرمول و این فرمول در کنار هم قرار بگیرد نتیجه‌اش این خواهد شد، بسیار خب ولی صحبت در این است که پرداختن به مسائل دینی و پرداختن به مطالب روحانی و اطلاعات و کسب علم در امور معنوی این دیگر چرا؟ این دیگر چه اثری باید داشته باشد و چرا اثر بر او مترتب نمی‌شود و چرا انسان در آن مرحله‌ی انحطاط اخلاقی قرار می‌گیرد که ای کاش در سن بیست سالگی و بیست و پنج سالگی بود و سنش به هشتاد و نود سالگی نمی‌رسید تا این مطالب از دهان او و قلم او خارج بشود، چرا؟

در جلسه‌ی گذشته خدمت رفقا عرض کردم مطالبی را که نسبت به اولیای خدا در کتب نوشته شده است و چه بسا در السنه و محاورات گاهی از آن صحبت می‌شود و چه بسا در ملاء عام اهانت‌ها به این نحو انجام می‌شود، این‌ها افراد عادی نیستند، افراد صاحب عنوان و دارای علم و امثال ذلک هستند، یعنی فردی را که من باب مثال مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری در موارد عدیده ایشان را از مفاخر عالم تشیع به شمار می‌آورد آن وقت این آقا در کتابش می‌گوید که عرفای کذابین! ببینید تفاوت چقدر باید باشد؟ چقدر انحطاط اخلاقی و ظلمت نفسانی و اعوجاج باید وجود داشته باشد که یک همچنین تعبیری شخصی می‌آورد و یک همچنین تعبیری فرد دیگر می‌آورد، در این گذران این مدت از عمر چه بر فضایل اخلاقی و صفات این شخص اضافه شده است که الآن از قلم او اینچنین مزخرفاتی تراوش می‌کند؟ چه چیز اضافه شده است؟ چه بدست آورده است؟ در این مجامع علمی چه چیز را کسب کرده است؟ باید به این مطلب رسید و انسان باید فکرش را باز کند، ما با چهارپایان با هم فرق داریم، خدا برای ما دو تا پا قرار داده است نه چهار تا، چهارپا رویش آجر و هندوانه می‌گذارند، چون چهار پا دارد روی او بار می‌بندند و هندوانه می‌گذارند، ما دو تا پا خدا به ما داده است و دو تا دست داده است و یک مغز داده است که فکر کنیم و بسنجیم، زود فریفته نشویم، به شایعات و به تبلیغات و افراد و دور و بری‌ها دل نسپاریم به مطالبی که گفته می‌شود زود توجه نکنیم، پیگیری کنیم.

... إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿٣٦﴾، در روز قیامت خداوند از یک یک آن خمیرمایه‌ها و آن مواد لازم و اولیّه و وسائل و وسائط روشن شدن حقیقت و باز شدن مسأله و نورانی شدن طریق برای انسان، از انسان سؤال می‌کند، چشم به تو دادیم چرا چشمت را بستی؟ هیچ وقت شده است شما تا به حال وقتی که به یک نهر آبی می‌رسید بگویید حالا که به اینجا رسیدم تا حالا چشمم باز بوده است و حالا می‌خواهم ببندم و بقیه‌ی راه را با چشم بسته بروم، خب می‌افتید و غرق می‌شوید، هیچ تا حالا شده است که وقتی که شما دارید کناری می‌روید در بیابانی می‌روید و به شما بگویند اینجا چاه است و درّه است و سنگ است می‌افتید و می‌میرید با اینکه به شما گفته‌اند تا به حال دیده شده که چشمتان را ببندید؟ چرا؟ چون جانتان را دوست دارید و نمی‌خواهید بمیرید، چطور شد این مسأله‌ی دین و حیات ما این قدر بی اهمیت است که همینطور چشم بسته این آقا آدم خوبی است برو دنبالش! بنشینیم فکر کنیم و تأمل کنیم.

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نباید داد دست¹

ظاهر، ظاهر خوب و لکن باطن، باطنی که از دیدگان ما مخفی است، بله برای اولیای خدا و برای افراد کارکرده و برای افرادی که تا حدودی چشمشان نسبت به مسائل باز شده است یک نگاه کنند می‌فهمند آنها اشکالی ندارند ما که دیدگانمان نسبت به این مسائل بسته است ما که فقط از ظاهر حسن و جمال ظاهر را می‌فهمیم و نه بیشتر، ما که فقط از قدم‌های آرام، تواضع را استنباط می‌کنیم نه بیشتر ما که فقط از ظاهری آراسته باطنی ستوده را درک می‌کنیم، ما باید متوجه باشیم و به دنبال هر مسأله‌ای نرویم و به دنبال هر مطلبی نرویم و هر کجا که ندایی برخاست به آن ندا لبیک نگوییم، صبر کنیم، چه خبر است؟ خدا به تو عقل داده است، یک ساعت دیگر صبر کن، تا فردا صبر کن و روی قضیه فکر کن، دو روز فکر کن و یک هفته فکر کن، برای چه عجله؟ چرا فوراً کسی بیاید پیش انسان، بر علیه فرد دیگری حرف بزند و انسان قبول کند؟ انسان فکر می‌کند و راجع به آن تأمل می‌کند و می‌رود تا جایی که وسع دارد و به نتیجه می‌رسد و به آن مقداری که توانست از حقیقت به دست بیاورد به همان مقدار خداوند از او تکلیف می‌خواهد و به همان مقدار تکلیف دارد، به شرطی که در ادّعای خود صادق باشد، نخواهد خودش را گول بزند و نخواهد قضایایی را که برایش پیش می‌آید یکی را بگیرد و یکی را از چشمش بگذرانند، نخواهد با مسائلی که روبرو می‌شود و با آنها برخورد می‌کند آنها را به دیده‌ی اغماض نگاه کند و از آنها رد بشود، نه! مسأله مسأله‌ی حیاتی است و دل سپردن است، سپردن دل و دین به فردی که او مدّعی است برای راهنمایی، و ما می‌بینیم و دیدیم و خواهیم دید در طول زمان از زمان خلقت آدم تا قیام امام زمان علیه السلام که دیگر در آنجا مسأله تمام است و بساط این حرف‌ها دیگر همه برچیده میشود.

در آنجا دیدیم و همین طور که چه بسا ظواهری آراسته دارای چه باطنی؟ ظاهر آراسته، دروغ می‌گوید،

1. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش 11: حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان:

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست.

ظاهر آراسته، تهمت می‌زند، ظاهر آراسته، منافق است، منافق! ظاهری که اصلاً انسان باور نمی‌کند جداً باور نمیکند مگر این آدم اصلاً دروغ می‌گوید؟ این آدم اصلاً ترک اولی از او سر نمی‌زند! این آدم اصلاً کراحت از او سر نمی‌زند! آن وقت چنان دروغ‌های عجیب و غریب، یک مرتبه درمی‌آید که عجب! چه دنیایی است، چه اوضاعی است چه بساطی است اینها از کجا آمده‌است؟ از همین جا آمده است ما گول ظاهر را خوردیم، ما گول ظاهر را خوردیم ما گول اسباب و وسایط فریبنده را خوردیم، هزار بار به ما بزرگان گفتند به ظاهر افراد نگاه نکنید ما باز نگاه کردیم، هزار بار به ما گفتند توی چاه نیفت باز هم افتادیم، هزار بار گفتند که بابا حالا که چشم دیدن باطن را نداری، حالا که نمی‌توانی آن خباثت نفس را از بصیرت باطن و قلبت بفهمی لااقل بایست، لااقل صبر کن دیگر نگو این هرچه هست درست است، دیگر نگو این کارش درست است دیگر نگو این حرف ندارد صبر کن و تأمل کن، به پرونده‌اش نگاه کن به سابقه‌اش نگاه کن به دوستانش نگاه کن و تحقیق کن این طرف، آن طرف.

الآن فرض کنید که کسی می‌آید خواستگاری دختر ما، ما همین طور تا در را باز کرد می‌گوییم بفرما؟ یا نه؟ بلند می‌شویم تحقیق می‌کنیم این طرف، آن طرف، خاله‌اش کیست؟ عمه‌اش کیست؟ رفیقش کیست؟ کجاها می‌رود؟ کجاها درس می‌خواند؟ کجا کار می‌کند؟ با چه دوستانی سر و کار دارد؟ در چه محافل و مجالسی شرکت می‌کند؟ همین طور که نمی‌گوییم بفرمایید. این هم همین است بلکه این بالاتر است و دقیقتر است و خطر آن بیشتر است. انسان یک مرتبه نگاه می‌کند می‌بیند تمام وقت از بین رفت، ده سالش رفت، پانزده سالش رفت، بیست سالش رفت خب دیگر بر نمی‌گردد، بخواهد برای بقیه‌ی از ایامش کار بکند آن یک مطلب دیگر است، این مدت رفت و دیگر آنچه که رفته بر نمی‌گردد، خدای متعال برای رشد و تکامل انسان در هر سنی یک پرونده‌ی خاصی را قرار داده است، در سنّ بیست سالگی باید انسان در راه تکامل باشد، اگر آن بیست سالگی بگذرد آثار رشد بیست سالگی، دیگر در سی سالگی پیدا نخواهد شد، برای سی سالگی پرونده‌ی خاص خود را دارد، این نفس انسان مانند بیماری می‌ماند که هر وقت جلوی آن بیماری را گرفتی...، بعضی از بیماری‌ها هستند که با دارو خوب نمی‌شوند ولی همین قدر دارو جلوی پیشرفت آن‌ها را می‌گیرد بعضی از بیماری‌های چشمی و قلبی و تنگی عروق و امثال ذلک، می‌گویند از قبل باید پیش‌بینی کرد از قبل باید انسان غذا را تنظیم کند از قبل نباید چربی و از این حرف‌ها بخورد چرا؟ چون وقتی که جداری رگ گرفت دیگر باز نمی‌شود، بله از گرفتگی بیشتر باید انسان جلوگیری کند، ولی وقتی که از سنین طفولیت یک برنامه و رژیم غذایی می‌دهند و می‌گویند که این رژیم غذایی باعث می‌شود که در استمرار این مسأله تا هفتاد سال هم بگذرد این قلبش اصلاً گرفتگی پیدا نکند یک میل هم نگیرد، یک میل هم پلاکت به آن جمع نشود، چرا؟ چون از قبل پیش‌بینی شده است، در بیماری‌های چشم همین است می‌گویند از اول این غذاها را بخورید تا اینکه به این بیماری‌ها مبتلا نشوید ولی وقتی که شدی از همان جا باید جلوی پیشروی را گرفت.

نفس انسان در موقعیت رشد و رسیدن به فعلیت، در هر وقت یک برنامه و پرونده و فایل دارد آن را اگر

شما به آن اهتمام نکردید آن دیگر بسته می‌شود، می‌آید سر مرتبه‌ی بعد، در سی سالگی ارتباط انسان با خدا یک جور دیگر است غیر از بیست سالگی است غیر از پانزده سالگی است غیر از هجده سالگی است، در سنّ شصت سالگی ارتباط انسان با خدا بسیار ضعیف‌تر است از ارتباط در سن بیست و هفت سالگی و بیست و شش سالگی، گرچه در آن موقع ارتباط قطع نمی‌شود ولی جریان آب کم می‌شود، این لوله‌ی بسته می‌شود و آن فشاری که قبلاً داشته است و آن موقعیتی که داشته است...، لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: **عَلَيْكُمْ بِالْأَحْدَاثِ**¹، سراغ جوان‌ها بروید، برای چه؟ برای همین است، جوان آمادگی تلقی مطالب را بیشتر دارد از یک فردی که سنی از او گذشته است چون صاف است هنوز با دنیا آغشته نشده است، هنوز با دنیا مخلوط نشده است و هنوز با آنچه که ما با آن تعلق پیدا کردیم هنوز تعلق ندارد. بچه، در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض کردیم چرا بچه‌ها این قدر به توحید نزدیک هستند؟ چون هنوز از دنیا چیزی نفهمیدند، از مرگ چیزی نفهمیدند، این‌ها نمی‌فهمند مرگ چیست؟ بچه ده ساله دوازده ساله، سیزده ساله بلند می‌شود می‌رود و خودش را می‌اندازد و می‌کشد مرگ نمی‌فهمد چیست، این هنر نیست، چون اصلاً مرگ را نمی‌داند چیست؟ هنر آن است که آدم سی ساله، سی و پنج ساله چهل ساله پنجاه ساله با فکر و درایت بلند شود به این مسأله اقدام کند، آن می‌شود هنر.

در زمان جنگ جهانی دوم آلمان اصلاً یک ارتشی به وجود آورد یک لشکر از بچه‌ها، بچه‌های ده ساله، چرا؟ چون بزرگترها که اصلاً نمی‌توانستند بروند وقتی قوای متفقین آمدند در برلین مخصوصاً قوای روس فقط و فقط بچه‌های هشت ساله و ده ساله به آنها جایزه می‌دادند این‌ها برمی‌داشتند خودشان را می‌بردند در تانک‌ها می‌زدند و به این وسیله جلوی هجوم اولیه ارتش روس را به برلین همین لشکر ده دوازده ساله آلمان گرفت، خب بزرگترها نمی‌رفتند و خود را به کشتن نمی‌دادند، ولی بچه چه می‌فهمد؟ می‌گویند تفنگ دست بگیر برو بزن، تعلق ندارد، به دنیا تعلق ندارد، هنوز زن ندارد که به واسطه‌ی عشق و علاقه‌ی به زنش نیاز داشته باشد که در این دنیا زندگی کند و از مرگ بهراسد زن ندارد، بچه ندارد تا اینکه به واسطه‌ی تعلق به بچه و نگرانی از آینده‌ی بچه و زندگی بچه، خود را از بعضی از خطرات دور نگه دارد، احساس وجود و استقلال ذاتی در وجود ندارد اصلاً وجودی برای خودش نمی‌فهمد بچه‌ها چه می‌فهمند؟

وقتی آدم هی بزرگ می‌شود هی می‌گوید هان من هستم، من هستم من آینده می‌خواهم، من زن می‌خواهم، دختر می‌گوید من شوهر می‌خواهم، بعد بچه پیدا می‌کند و باید دنبال منزل برویم، باید دنبال زندگی برویم، کار برویم، ببینید هی دارد تعلق، کثرت پیدا می‌کند. تا به حال، بچه در وحدت بود چیزی نمی‌فهمید، ادراک نداشت، فقط یک مادر می‌فهمید و پدرش را هم نمی‌شناخت و همین که مادر به او شیر بدهد، تمام شد، تمام دنیا و آخرت ما همین مادر است که ما را تغذیه می‌کند و تمام شد، وقتی هی بزرگتر

1. الکافی، ج 8، ص 93: عليك بالأحداث فإنهم أسرع إلى كل خير.

می شود خب بیشتر به مادر انس می گیرد، بزرگتر می شود پدر با او ورمی رود با او بازی می کند و بالا و پایین می اندازد به پدر علاقه پیدا می کند، می بینیم چی اضافه شد، برادر اگر داشته باشد آنها وارد صحنه می شوند و نسبت به آنها محبت و فروعی که پیدا می کند علاقه ی او، این فروع هی می بیند کثرت پیدا کرد و بعد برایش توپ می خرنند و نمی دانم چیزهای دیگر پیدا می کنند و از این چیزهای اسباب بازی می گیرند، تعلقش به آنها پیدا می شود، ولی هنوز باز هم در وحدت است.

خدا رحمت کند مرحوم آقای حدّاد را من این مسأله را بارها از مرحوم والد شنیدم، ایشان بارها این مسأله را گفتند، ولی یک مرتبه هم خودم ظاهراً آن طور که اگر اشتباه نکنم خود من هم از ایشان شنیده بودم که ایشان یک دفعه می فرمودند: من در استقلال ذاتی و تفکّر به خود و برداشت از موقعیت خود و وجود خود گاهی از اوقات می بینم حتّی از یک بچه ای که تازه به دنیا آمده کمترم، یعنی در یک وضعیت روحی و ارتباط تجربّی قرار میگیرد، این مرد بزرگ، البتّه این برای همه ی اولیای الهی است آنهایی که به مرتبه ی فنا می رسند حتماً باید این مرتبه را طی کنند و بدون طی این مرتبه انسان به آن فنای ذاتی نمی رسد، بچه از دنیا و خدا و پیغمبر و بهشت و آخرت چی می فهمد؟ فقط یک مادر، فقط یک مادر می فهمد دیگر، هیچ چیز نمی فهمد، همین، مادر او را به سینه بگیرد و او را تغذیه کند شیر بدهد، تمام تعلق بچه نگاه کنید اصلاً، نگاه به این بچه می کنید می بینید اصلاً هیچی ندارد، انگار هوا است، مثل هوا می ماند از خودش استقلال ندارد، از خودش منیت ندارد، منم، دست به من زن بنشین عقب، جلو نیا، نه! این بغلش می کند اون بغلش می کند نمی فهمد اصلاً کی بغلش کرده است، اصلاً خودش را نمی بیند، اصلاً به خودش نگاه نمی کند، فقط دردش این است که گرسنه که شد یکی به او شیر بدهد حالا مادر شیرش بدهد یا اینکه فرض کنید با شیشه به او شیر بدهند، برای بچه فرقی نمی کند یک چیز در شکم ما برود خدا را شکر، همین، بچه دیگر غیر از آن هیچ ادراک و شعور بر وجود خود ندارد، میزان ادراک، نه از مادر چیزی می فهمد نه از پدر می فهمد نه از برادر می فهمد نه از خواهر می فهمد نه از قوم و خویش می فهمد، هیچ چیز را نمی فهمد و فقط آن چیزی را که می فهمد گرسنگی و سیر شدن است، غیر از این چیز دیگر نمی فهمد. ایشان می فرمودند من در این حالات حتّی به اندازه ی این بچه هم در خودم چیزی نمی بینم، یعنی هیچی، هیچی نمی بینم، اقلاً بچه وقتی گرسنه می شود شیر می فهمد گریه می کند یعنی به من شیر بدهید گرسنه ام، ایشان می گوید من در آن وضعیت اصلاً خودم را پیدا نمی کنم تا اینکه بگویم من کیم؟ من پسر کیم؟ من برادرم کیه؟ مادرم کیه؟ زنم کیه؟ بچه ام کیه؟ این می شود کی؟ این می شود آن ولیّ الهی که متحقّق به تمام مراتب فعلیت شده است، این آن است.

این بچه وقتی که بزرگ می شود طبعاً هر مقداری که بالاتر می آید تعلقش به افراد که بیشتر می شود احساس وجودش بیشتر می شود، آن احساس وجود، او را از انتقال از این عالم به عالم دیگر باز می دارد و کم کم، کم کم تازه مرگ را می فهمد ولی هنوز قرص نشده، هنوز محکم نشده، هنوز این ادراک در شراشر وجود و نفسش جا نگرفته، لذا می گویند برو در مقابل دشمن! می گوید کو؟ یک تفنگ بدهید هفت تیر بدهید بروم،

حالا دشمن کجاست؟ بالای کوه است؟ فرقی نمی‌کند ولی یک آدم سی ساله و چهل ساله را می‌گویند برو می‌گوید کجا بروم، می‌بینیم ایستاده، نمی‌خواهم بروم و برای چی بروم؟ حساب دارد، کتاب دارد، خودت باشی می‌روی؟ بلند شو و خودت برو، چرا به من می‌گویی؟ هر دو انسانیم و بشریم و مثل هم هستیم، خب پاشو برو! می‌گوید نه تو برو، می‌گوید نه تو برو، اگر قرار به رفتن باشد تو برو، ولی او نه! می‌رود، حالا این بچه وقتی که بزرگ می‌شود کم‌کم آن حالات تعلّق و کثرات، کم‌کم، کم‌کم پیدا می‌شود می‌رسد تا مرحله‌ی تکلیف، تازه به مرحله‌ی تکلیف هم که رسیده هنوز خیلی مانده درک هنوز کامل نشده است، یک نوجوان پانزده ساله از نقطه‌ی نظر ادراک تکلیف، از نقطه‌ی نظر ادراک وضعیّت خود با یک آدم سی ساله یکی است؟ با آدم چهل ساله یکی است؟ درک موقعیّت و اطرافیان، اطراف و جوانب یکی نیست، تفاوت می‌کند، از اینجاست که خدای متعال شروع می‌کند می‌گوید تا جوانی و نوجوانی شروع کن از دست نده، فرصت را از دست نده، به تکالیف برس نمازت را بلند شو بخوان این نمازی که الآن در سن پانزده سالگی می‌خوانی یک اثری دارد که نماز در چهل سالگی آن اثر را ندارد، این است قضیه، این روزه‌ای را که در پانزده سالگی و هفده سالگی می‌گیری یک اثری دارد که آن روزه در پنجاه سالگی ندارد، بله برای کسی که در راه باشد و به همین مسیر پیش بیاید در آن پنجاه سالگی و شصت سالگی در همان مرتبه به همان فعلیّت خواهد رسید.

ولی وقتی که یک شخصی عمرش را همه را به این بطالت گذرانده باشد و به دنیا گذرانده باشد و شب را به روز آورده باشد و روز را به شب برساند و نمازی هم بخوانیم بس است دیگر چیز دیگری هم از ما نخواستند در رساله عملیه نوشته نمازت را بخوان و روزهات را بگیر مگر طلب دارند از ما؟ دو رکعت صبح بلند شدیم و می‌خواهیم بخوابیم! دیگر خدا چه می‌خواهد؟ چهار رکعت نماز ظهر و عصر را خواندیم و مغرب و عشاء تمام شد و مسأله‌ای نداریم، نه! این نیست! خدا می‌گوید نماز بخوان، ولی هر نمازی را من قبول ندارم، نمازی که از در وارد شوی و کت را بیندازی یک طرف و بروی در دستشویی و وضو بگیری و صاف مهر را برداری بیای بخوانی من این را قبول ندارم، جهنّم نمی‌برمت ولی قبول ندارم، نمازی را از تو قبول دارم که می‌آیی قشنگ می‌نشینی استراحت می‌کنی و مخدره‌ی مجلّله‌ی مطوّله برای شما یک شربت می‌آورد اگر بیاورد؟ برای ما که تا به حال خبری نبوده (مزاح) ما تا به حال به چنین نمازی موفّق نشدیم! انشاءالله از این به بعد شاید...! یک شربت می‌آورد و به شما خیر مقدم می‌گوید، بیرون بودی زحمت کشیدی از شما ممنون و متشکرم و چیزهای دیگر و بعد از شما پذیرایی می‌کند یک ربع می‌نشینی و رفع خستگی می‌کند و از ایشان اجازه می‌طلبی که اجازه می‌فرماید یک دو رکعت بخوانیم؟ او هم می‌گوید بفرمایید تا من می‌روم یک سفره‌ای آماده می‌کنم تو هم برو و به نمازت پرداز، اینها را که می‌گویم دستور اسلام است ولی حالا بالاخره توفیق می‌خواهد و هم یک مقدار شانس!

بعد بلند می‌شود آدم می‌رود، اتاق اختصاصی نماز باید انسان داشته باشد نه هر جایی، آنجا تلویزیون روشن است و خرخر قر و قر موسیقی و فلان پخش می‌کند و آقا هم اینجا دارد نماز به کمر می‌زند، نه آقا

جان! این درست نیست باید خاموش کنی موسیقی حرام است، خاموش می کنی و دیگر هم روشن نمی کنی، بلند می شوی می روی در اتاقی که برای نماز اختصاص دارد، سجاده پهن می کنی، سجاده سفید نه از این رنگی رنگی ها که آدم معلوم نیست می خواهد به مهر نگاه کند یا به مخملهای از این سجاده ها، از این سجاده ها رفقا گاهی می آورند من که نمی اندازم، چیزی نباید توجّه نمازگزار را به این سمت و آن سمت منحرف کند، رنگ های مختلف و نقش های مختلف در سجاده، ذهن را متوجّه می کند، تا متوجّه کرد تمام شد، باخت، وقتی که انسان می خواهد نماز بخواند، البته این مسائل می آید، شما امروزه نگاه کنید فرق بین نیایش و عبادت در اسلام و نیایش و عبادتی که در یهودیت و نصرانیت است بروید کلیساها را ببینید حالا الحمد لله مساجد ما هم کلیسا شده است و دست کمی از آنها ندارد، فرهنگ ما هم شده مثل آنها.

کلیساها را بروید تماشا کنید هرچه نگاه می کنی سقف بالاست، آن یکی یک کلیسا می سازد می گوید شصت متر ارتفاع دارد یک کلیسا در آفریقا ساخته اند در کشور ساحل عاج، در یک شهری که بنده هم خودم آنجا رفتم دیدم، شصت متر ارتفاع بین زمین و بالاست، افتخار آن سازنده این بود که چهارده متر از کلیسای سن پتر توی واتیکان این بزرگتر است، این افتخار سازنده اش که در اینجا نماز خوانده می شود، صلیبی در آنجا گذاشته اند که دو متر و نیم طول صلیب است و از طلاست، صلیب از طلا گذاشته اند در آنجا برای همین، افرادی که می روند در آنجا، کشیش که می رود در آنجا می رود در یک جای بلند می ایستد و احاطه بر افرادی دارد که در آنجا هستند، این عظمت چشم افراد را خیره کند و نفس آنها به واسطه توجّه به این عظمت پوشالی و تو خالی و پوچ و مجاز خاضع بشود و پایین بیاید و کشیش برود بالا و مردم بیایند پایین، تمام این ها روی حساب و کتاب است، نقش هایی که دور این کلیساها، تمام این ها آن هنر و عظمت و ارزش و قیمت ظاهری و دنیوی را به رخ بازدید کنندگان و کسانی که در آنجا شرکت می کنند ترسیم کند و آنها را در برابر این هنر خاضع کند در اینجا کجا از خدا خبری است؟ شما که همش دارید هنر نشان مردم می دهید، خدا کجاست؟ ارتفاع شصت متری برای آن کسی که عبادت می کند به چه درد می خورد؟ شصت متر از زمین تا آن گنبد فاصله است حالا می گوئیم ششصد متر اصلاً یک کلیسایی بسازیم که سقفش به ابر بچسبد حالا عبادت در آنجا بالاتر می رود؟ انسان در آنجا به خدا نزدیکتر می شود؟ این مال چیست؟ چون نداریم و چون در واقعیت قرار نگرفتیم و دستانمان از واقعیت خالیست به این چیزها متمسک می شویم و هی سقف را بالا می بریم و هی ریزه کاری و نقش و نگار بر می داریم ایجاد می کنیم، مگر خدا در این نقش و نگار است؟ ما هم مبتلا به این شدیم ما هم مبتلا شدیم، مگر خداوند در این نقش و نگار است؟ هی بالا ببریم و هی ستون بالا ببریم و هی سر ستون ها بالاتر برود افتخار کنیم بر این که این کلیسا چهارده متر از کلیسای اصلی که پاپ اعظم آنجا را اداره می کند بالاتر است، دلمان را خوش کنیم، چه فرق می کند؟

من شنیدم در جایی گنبدی ساخته بودند در یکی از همین مدارس علوم دینیّه در یکی از شهرستان ها، گنبدی ساختند که الان هم هست شنیدم از یک نفر که در آن مجلسی که بانیان آنها بودند صحبت می کردند،

افتخار آن بانیان این بود که این گنبد از گنبدهای تمام مدارس علمیّه در سراسر دنیا بزرگتر است، این که همان شد، خب حالا گنبد بالاتر است این علوم اهل بیت بیشتر در کلهات فرومی رود، این گنبد را برای چه می خواهی؟ می خواهی درس بخوانی، گیرم این گنبد پنج متر از آن گنبد در فلان کشور بلندتر است اصلاً پنجاه متر بلندتر باشد بهتر درس می خوانی؟ قال الصادق وقال الباقر را بهتر می فهمی؟ یکی است تفکر یکی است و فرقی نمی کند متهی ما آن نصرانی را مسخره می کنیم اما این مسلمان را مسخره نمی کنیم، چه فرقی کرد؟ چه تفاوتی می کند؟ چه فرقی می کند؟

یک روز من نشسته بودم، مشرف شده بودم در تابستان مشهد مقدس در زمان مرحوم آقارضوان الله علیه یکی از علمای قم هم آمده بود مشهد و آمده بود به دیدن ایشان، ما هم نشسته بودیم زمان، زمان حکومت بعث و صدام بود، شروع کرد این آقا به اظهار ناراحتی، آن عالم هنوز حیات دارد، آقا چه کردند؟ قبرستان وادی السلام نجف را خراب کردند و می گویند وسطش جاده درست کردند، خیلی داشت گریه اش می گرفت! قبرها رفته آسفالت کردند و خانه درست کرده اند و این حرفها - وقتی که همه ی حرفها را زد یک دفعه آقا فرمودند مگر قبرستان تخته فولاد اصفهان را نکردند؟ این شخص خودش اصفهانی است، یکدفعه ماند، قبرستان، قبرستان است دیگر، گفتند مگر در قبرستان تخته فولاد جاده نکشیدند و مگر جوی آب راه نینداختند؟ در قبرستان باید جوی آب راه انداخت و درخت کاشت؟ باید گل گذاشت؟ الآن این قبرستان بهشت زهرایی که ما داریم واقعاً قبرستانی است که ائمه گفتند؟ هان؟ این درست است؟ قبرستان باید جایی باشد که شخص وقتی می رود در آنجا برای فاتحه ی اهل قبور نه برای زدن و برای مراسم و فلان و این حرفها، برود در آنجا برای شادی روح مردگان و از این دنیا به آن دنیا منتقل شدگان و آن کسانی که دست نیاز به مای زنده ها برای فرستادن هدایا، نه هدایای دسته گل، تمام اینها خلاف شرع است گل با جنازه بردن، جلوی مرده گل گذاشتن، تمام اینها از فرنگ آمده و خلاف شرع است گل نباید گذاشته شود، باید جنازه عادی برده شود، فقط لا إله الا الله گفته شود و تعریف کردن از مرده و سوابقش را بیان کردن و تابوت های کذایی درست کردن، اینها هیچ کدام را ما در اسلام نداریم، فقط و فقط تشییع جنازه ساده و گفتن لا إله الا الله و مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ و بعد عبرت گرفتن از این مرده ای که الآن خاکش می کنند این جور ما دستور داریم در اسلام و شرع که مردگان را تشییع کنید و بعد پشت سر جنازه باید انسان حرکت کند نه اینکه جلوی جنازه، جلوی جنازه یک وقت نروید، کراهت شدید دارد که الآن رسم شده است بر خلاف سنت پیغمبر که صاحبان عزا در جلوی جنازه حرکت می کنند، این سنت خلاف شیوه ی پیغمبر است، کراهت شدید دارد که شخص مشیع جلوتر از جنازه حرکت کند، و تربیع مستحب است به این عنوان که انسان بیاید یک گوشه جنازه را بگیرد از سمت راست را و بعد برود از سمت چپ و بعد این طرف و آن طرف، فقط به همین مقدار و بقیه ی افراد از پشت سر حرکت کنند این را ما داریم و اضافه بر این نداریم، گل گذاشتن در قبرستانها و درخت کاشتن در قبرستانها تمام اینها خلاف است، وقتی شخصی که می رود در قبرستان، بزرگداشت و مزرگداشت و این حرفها را نداریم، ترحیم و طلب

رحمت و طلب مغفرت و فاتحه خواندن، الحمد لله، بلد نیستیم؟ الحمد لله، قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ، إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ، رفتن در آنجا برای درگذشتگان، باید ببینیم آنها چه می‌خواهند؟ آنها الآن به چه نیاز دارند؟ آیا به دسته‌گل ما و کاشتن درخت سرو و چنار نیاز دارند؟ یا به خواندن فاتحه و سوره حمد و قل هو الله و قرائت قرآن و اهدای نماز، این‌ها نیاز دارند؟ الآن شما در وادی السلام نجف بروید، إن شاء الله خدا قسمت کند زیارت عتبات، بروید و ببینید، آیا رفتن در قبرستان وادی السلام انسان را به یاد مرگ می‌اندازد یا رفتن در بهشت زهرا؟ کدام به یاد مرگ می‌اندازد؟ دیدن آن وضعیّت انسان را به یاد آخرت می‌اندازد و در زندگی انسان تغییر ایجاد می‌کند، چکش را بر این مغز می‌زند یا اینکه رفتن به به چه دسته‌گلی و چه خوب و سازمان‌ها آمده‌اند و درست کردند، انگار آن مرده‌ای که آن زیر است نیاز به این گل‌ها و درخت‌ها دارد!

ایشان گفتند که مگر تخته فولاد اصفهان این کار نکردند؟ چه فرق دارد؟ مگر در تخت فولاد اصفهان بزرگان و اولیای خدا دفن نشده‌اند؟ هر وقت مرحوم پدر ما اصفهان می‌رفتند - سه دفعه یا چهار دفعه رفتند - به زیارت تخت فولاد اصفهان رفتند و به ما هم توصیه کردند که هر وقت رفتید به زیارت تخت فولاد بروید، مرحوم میرفندرسکی، مرحوم بیدآبادی، واقعاً بزرگانی که این‌ها...، مرحوم کاشی، آخوند کاشی، جهانگیر خان قشقایی این‌ها از بزرگان و اولیای خدا و از فقهای صالحین، این‌ها در همین تخت فولاد اصفهان دفن شدند و واقعاً وقتی انسان می‌رود در آنجا احساس می‌کند که در حالش تغییر پیدا می‌شود، تخت فولاد اصفهان به خصوص، ایشان گفتند همان است حالا چون آن را حکومت بعث انجام داده ما لعن و نفرینش می‌کنیم این هم که همان است اگر قرار به تخریب قبرستان باشد و جاده‌کشی باشد همه‌جا همین است و تفاوت نمی‌کند ما باید به اصل نگاه کنیم نه به ظواهر و خصوصیات فریبنده.

این از آنها، امّا در اسلام چی، یک مسجد هم پیغمبر می‌سازد مسجد شصت‌متری می‌سازد؟ با ارتفاع شصت متری؟ با نقش و نگارها و منبت کاری‌ها و به قول بعضی‌ها میل میل رفتن جلوها و نقش و نگار و آینه و این حرف‌ها ساخته؟ یک دیوار این طرف و یک دیوار این طرف و چهاردیواری و تمام و سقف هم نباید داشته باشد یا رسول الله سقف را که دیگه باید داشته باشد، حضرت فرمودند حصیر بکشید فقط برای جلوگیری از باران یک مقداری آن‌ها را اصلاح کنید که باران نریزد، حتّی دیوار از سر مصلی بالاتر نباید باشد، از شانه‌ها نباید بالاتر باشد.

آن کلیسا آن‌طور مردم را به خدا دعوت می‌کند این مسجدی که رسول خدا می‌سازد این‌طور مردم را به خدا دعوت می‌کند در کدام یک از این دو مکان ما خود را به خدا نزدیک‌تر می‌بینیم؟

آنجا اصلاً خدایی وجود ندارد و فقط عکس و مجسمه است، فقط عکس است، بله عکس‌ها بسیار عالی و هنرمندان بسیار وارد و بسیار زحمت کشیده همان مجسمه‌ای که در آنجا ساخته‌اند برای حضرت مریم، بیست و هفت سال فقط طول کشید که این مجسمه ساخته شد، درجه یک، اصلاً شما در هنر در دنیا نظیرش را ندارید، می‌گویند قیمت ندارد، خب بله! ثَمَّ ماذا؟ به قول ما که چی؟ چکار کنم؟ حالا دویست و هفتاد سال

فرض کنید تراشیدن این مجسمه و هنر طول کشیده باشد، به من چه مربوط است؟ مگر این مرا به خدا نزدیک می‌کند؟ دو مجسمه‌ی لخت برداشتند درست کردند حضرت عیسی و مریم، این حضرت عیسی شد؟ این احترام به حضرت عیسی شد و این بالابردن مقام و موقعیت حضرت عیسی شد یا اهانت به حضرت عیسی است؟ و چیزهای دیگر، هان!

یا این که آدم بیاید آن مسجد نه این مسجد مدینه که الآن هست، با این همه زرق و برق و این‌ها و تشکیلات، رسیدن به مسائل بهداشتی - قاطی نشود - رسیدن به مسائل بهداشتی، مسائل امنیتی، مسائل رفاهی، این از اوجب واجبات است اما نه دیگر پرداختن به نقش و نگار و دنگ و فنگ و این حرف‌ها، این دو مسأله باید از هم متفرق باشد، باید دستگاه بیاورند، بهترین دستگاه‌های تهویه را هم باید برای این مساجد بیاورند، از همه جا بهتر و از همه جا بالاتر، این مساجد از همه جا باید نظیف‌تر باشد که متأسفانه نیست، که شخصی که می‌رود می‌خواهد در آنجا نماز بخواند احساس راحتی کند در مسجد نه خفقان که هر چه زودتر از مسجد بیاید بیرون، احساس راحتی کند که نمازش را قدری بیشتر طول بدهد و یک قدری بیشتر توجه داشته باشد نه به واسطه‌ی عدم رعایت نظافت افراد، نمازش را سریع‌تر بخواند و از آنجا بیاید بیرون، کجا دستور اسلام است؟ کجای این مسجد مسجدی است که انسان را به خدا نزدیک می‌کند؟

آن مسجدی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند مسجدی است که انسان در آنجا حواسش و فکرش و خیالش و توجهش به جای خدا به جای دیگر منعطف نشود، الآن می‌رویم در مساجد عکس و عکس و آیه و فلان و شعر و تابلو، شخص می‌آید در مسجد نماز بخواند یکی یکی این‌ها را نگاه می‌کند این‌ها را می‌خواند، این‌ها را ما نداریم، مسجد باید تمامش سفید باشد و هیچ چیز نباشد آیه قرآن هم نباشد و حالا آیه قرآن عیب ندارد و روایت از امام علیه‌السلام اشکال ندارد، تابلو می‌زنند نماز غفیله این است، تابلو می‌زنند امام جماعت چراغ روشن است در رکعت سوم!

ما در زمان پدر نماز می‌خواندیم چراغ و تابلو نداشت، همین نماز را می‌خواندیم، هی چراغ روشن می‌شود، آقا این به مهر نگاه بکند یا به تابلو نگاه بکند؟ چراغ هی روشن می‌شود رکعت سوم و چهارم و رکعت اول، تمام این‌ها خلاف است و باید برداشته شود، مصلی وقتی که در مسجد نماز می‌خواند فقط باید به مهر نگاه کند و چیزی ذهن او را نباید از توجه به معبود منحرف و منحرف کند. بابا مسجد با مجلس عروسی فرق می‌کند مثلاً! با تالار و تئاتر فرق می‌کند، با مجالس لهُو و لعب فرق می‌کند، همان مطالب را به صورت دیگر ما آورده‌ایم در اینجا، خب این‌ها همه چیه؟ باید بلند شود انسان...، آن حالت و آن وضعیّت را...، رسول خدا گفته است که بیا آن‌جور نماز بخوان؟ مسجد زرق و برق نداشته باشد و چراغش جلب توجه نکند، نور کافی، مفید، فرح‌انگیز، حال انسان را عوض کند، نور شدید و کم نباشد و مناسب باشد و جلب توجه نکند، عکس و این حرف‌ها باید در مساجد نباشد، برمی‌دارند عکس ساختگی امام حسین و امیرالمؤمنین و این عکس‌های قلابی که تراشیده و زائیده قلم نقاش روی تخیلات است را در مساجد می‌زنند، کدام یک از این‌ها شرعیّت

دارد؟ کجا امام حسین و امیرالمؤمنین عکسش این بود؟ مسجد که نباید در آن عکس باشد گذاشتن عکس در مسجد از اشد مکروهات است که الآن متأسفانه دارد اِعمال می‌شود، تابلوها و پرچم‌ها، آقا این‌ها را انسان می‌تواند بیرون مسجد هم ببرد بسیار خب، مسجد صحن دارد و فرض بکنید جای دیگری ممکن است داشته باشد، اما فضای مسجد نباید فضایی باشد...

إِنَّمَا يَغْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ﴿التوبة، 18﴾ عمران مساجد به درست نماز خواندن است، به اوّل وقت نماز خواندن است، به اذان گفتن است، مؤذن بیاید اذان بگوید آن هم اذان با صدای عادی نه با بلندگوهای گوش خراشی که تا ده تا محله می‌رود و افراد مریض را دچار سکت می‌کند، تمام این‌ها حرام است، وقتی که در مسجد مبلّغ و خطیب صحبت می‌کند نباید صدای او به بیرون مسجد برود، برای بیماران ایجاد زحمت کردن شرعاً حرام است، بلندگو را بگذارید در مسجد و فقط در محدوده‌ی مسجد، آن هم نه آنکه گوش‌هایتان کر شود، صدا، صدای عادی، آن‌هایی که می‌خوانند هی دهانشان را می‌آورند جلو که در و دیوار است که می‌خواهد منفجر بشود، این که ذکر مصیبت نیست، مردمی که در دور و بر مسجد خانه دارند باید در امنیت از فعالیت‌های مسجد باشند نه در ناراحتی و لعن و نفرین کنند، تمام این لعن و نفرین‌ها در فضای ملکوتی و صور مثالی مسجد تأثیر سوء خواهد گذاشت، آدم می‌رود در آن مسجد، می‌بیند حال به او دست نمی‌دهد چرا؟ چون آن مریض دارد لعن می‌کند، آن کسی که دو تا خانه آن طرف است لعن می‌کند می‌گوید مگر من در جوار این مسجد نیستم و مگر من آدم نیستم؟ اصلاً یهودی باشد و نصرانی باشد آدم هست یا نه؟ هر که می‌خواهد باشد تفاوت نمی‌کند انسان است، این مسائل را تمام ما فدای ظواهر کردیم، مسجد اینجا درست شده است که بگوییم ما مسجد داریم، هان! ما یک مسجد در این میدان شهداء بگذاریم و بعد بگوییم اینجا که مسجد داریم باید تا آن میدان بالایی هم برود و همه بفهمند که ما مسجد داریم، این از اوّل نقشه می‌شود نقشه‌ی غیر خدا و غیر خدا در آن آمد، بدانید ما اینجا مسجد داریم بدانید ما اینجا درست کردیم! اینجا خبری است، آن مسجد را خالی کنید و بیایید در مسجد ما و مسجد ما را پر کنید.

یک قضیه یادم آمد، زمان مرحوم آقا یک شب، شب جمعه بود، مسجد شب‌های جمعه معمولاً واعظ می‌آمد، مدّاح می‌آمد، ذاکری می‌آمد، ظاهراً ایام محرّم و صفر بود، اتفاقاً افراد هم کم می‌آمدند و مسجد قائم کم بودند و برای منبری پنجاه نفر می‌نشستند و برای ذاکر بیست نفر و سی نفر و گاهی هفت هشت ده نفر، همچنین خیلی زیاد هم نبودند یا ظاهراً شب‌شنبه بود، چون آن جا کسبه و اینها بودند شب می‌رفتند منزلشان. هنوز این ذاکر نیامده بود برای ذکر مصیبت، دیدیم یک بنده‌خدایی که منزلش روبروی مسجد بود آمد و از همان ادارات دولتی زمان شاه بود، آمد و رو کرد به یکی از همین افرادی که متصدی مسجد هستند گفت که این افرادی که هستند بگویید این‌ها بیایند منزل ما، منزلش روضه بود گفت چرا؟ گفت - یکی از آقایان که حالا اسم نمی‌برم - یکی از آقایان آمده از بزرگان آمده است و ما آنجا جمعیت نداریم، این گفت ما هم اینجا جمعیت می‌خواهیم! آن هم بنده خدا آدم ساده‌ای بود و خدا بیامرز دش، مؤذن هم بود و مرحوم مش میرزا به او

می گفتند خیلی آدم صاف و ساده‌ای بود، یک دفعه دیدیم سر و صدا از حیات مسجد بلند شد ما هم کوچک بودیم، سنّمان ده دوازده سال بود رفتیم دیدیم که این دو تا در صحبت هستند، او می گوید فلان و او می گوید فلان و جنگ مغلوبه شده و بالا گرفته و می گوید تو این‌هایی که در مسجد هستند را بیاور خانه‌ی ما پر شود و او می گوید که ما خودمان اینجا نیاز به مستمع داریم! آبرو داریم! این‌ها چی چی است؟ این بازی‌ها؟ خب این آقا آدم ساده‌ای بود آن آقا چی؟ آقا روضه درست کردی برای امام حسین هر که می خواهد بیاید آقای فلان هم آمده که آمده حالا اگر صد نفر می آمدند در حیاطت می نشستند آن وقت یک‌جور دیگر خدمت ایشان عرض ارادت می کردی؟ حالا باید سرت را پایین بیندازی که کسی نیست؟ آیا ما این‌جور نیستیم؟ آیا ما الآن به این نحو نیستیم؟ آیا شعائر دینی ما به این وضعیّت نیست؟ شعائر مذهبی ما به این وضعیّت نیست؟ آیا ما به کثرت نگاه نمی کنیم؟ یا این که به خدا نگاه می کنیم؟ عرض کردم به شما پدر ما می رفت در مسجد نماز می خواند و دو نفر پشت سرش بودند موقع نماز ظهر، می گفتند صبر کنید آقایان بیایند می فرمودند ما نماز می خوانیم هر که می خواهد اول وقت برسد زودتر بیاید، با دو نفر نماز ظهر را شروع می کرد و نماز عصر بیست، سی نفر و چهل نفر می شدند، او به خدا نگاه می کند، ما به دنیا نگاه می کنیم و به کثرت جمعیت نگاه می کنیم ولی او به خدا نگاه می کند.

خدا می گوید از اول که آمدی شروع کردی برای حرکت باید طبق برنامه و دستور بیایی، نمازت باید طبق دستور باشد روزها طبق دستور باشد، نماز انشاءالله همان‌طور که گفتم به همان وضعیّت، روزه باید برای خدا باشد غیر خدا نباید در آن دخالت داشته باشند، حج باید برای خدا باشد حج را از وقتی که بچه به بلوغ می رسد باید درصدد رفتن به حجّ او باشید چون از اول بلوغ حج برای انسان واجب می شود نه در هفتاد سالگی، پانزده سالگی حج واجب می شود منتهی برای تهیّه استطاعت باید انسان تلاش کند نه اینکه خود را به زحمت بیندازد نه! ولکن پول بیخود خرج نکند و حیف و میل نکند و برای رفتن فرزند بالغ او ولو بعد از چهار سال، پنج سال استطاعت حاصل کند، تحصیل استطاعت واجب شرعی است، نه اینکه حج متوقّف بر استطاعت است، هر وقتی که استطاعت پیدا شد، نه این‌طور نیست، استطاعت گر چه شرط برای حج است ولی تحصیل استطاعت واجب است، انسان باید خودش برود دنبال استطاعت و حالا بعد از یک سال شد یا بعد از سی سال شد، انسان باید تکلیف خود را انجام بدهد، این‌ها را باید طبق دستور انجام بدهید، حضور قلب باید داشته باشیم به شرایط باید عمل کنیم و به سایر مسائل و به این و آن نباید گوش دهیم، به حرف‌های دیگران نباید گوش دهیم و در زندگی باید از عقل تبعیّت کنیم و از علم تبعیّت کنیم، همه این‌ها دستورات است و به این‌ها می گویند ریاضت.

پس ریاضت چه شد؟ ریاضت عبارت است از این که انسان از هنگام بلوغ - ریاضت به غذا نخوردن و ترک حیوانی نمی گویند، حالا راجع به این‌ها بعداً می آییم صحبت می کنیم، ریاضت به دوری گزیدن از اجتماع نمی گویند، ریاضت به دنبال کسب و کار نرفتن نمی گویند، این‌ها همه حرف‌هایی من درآوردی است که افراد

از خدا بی خبر بر علیه عرفان پخش می کنند - ریاضت به اطاعت از تکالیف شرعی آن طوری که امام علیه السلام فرموده است می باشد به این می گویند ریاضت، و در هر موقعیت نماز طبق دستور شرع و امام علیه السلام باشد، روزه طبق دستور امام علیه السلام باشد، حجی که انجام می دهیم طبق دستور امام علیه السلام باشد، آن می شود ریاضت.

دو سال پیش ما مشرف شدیم به حج، مستحب است بین عمره و حج، انسان در همان لباس احرام باقی باشد و خیلی هم مستحب اکید است و حال انسان را از هنگام احرام به حال حج منتقل می کند، آن وقت اثرش در حج ظاهر می شود، این مستحب است، ما و رفقایمان لباس احرام داشتیم، شنیدیم که گفتند این بدعت است! و فلان است، بدعت است، ا! دستور شرع بدعت شد؟! افراد غیر مطلع و درس نخوانده که متصدی اعمال مردم شده اند سنت مؤکده شرع را بدعت می نامیدند! که وقتی یکی شان فرستاد پیش من گفتم به این آقا بگویند برود درس بخواند بعد بیاید مسؤولیت بپذیرد، خب حالا یکی نمی کند اشکالی ندارد ولی یکی می کند چرا؟ مستحب است بین عمره و حج انسان در لباس احرام باقی باشد، بروید در کتب نگاه کنید بعد نیابید بگویند بدعت است، امام علیه السلام فرموده است نه بنده.

حج را آن طوری که امام علیه السلام فرموده انجام بدهید نه آن طور که بنده و امثال بنده با فکر و تخیلات این ور و آن ور مطرح می کنیم، نه! آن طوری که امام می فرماید، خمس و زکات آن طوری که امام علیه السلام فرموده و امر به معروف و نهی از منکر آن طوری که امام علیه السلام فرموده است آن طور امر به معروف و نهی از منکر بشود، کسی که امر به معروف می کند باید خودش اطلاع کافی داشته باشد از مسائل حلال و حرام، از موضوعات مختلف، از درک جریانات مختلف باید اطلاع داشته باشد نه اینکه هرکسی بلند شود بگوید این کار را بکن، تو که هستی؟ تو خودت چه اطلاعی داری؟ دو کلمه حرف می زنی می ماند، هرکس باید حریم خود را نگه دارد، اگر انسان به آنچه را که از ناحیه شرع مقدس بر زبان ائمه علیهم السلام آمده فقط، نه هر کسی بیاید و ادعایی بکند! بر آن زبان آمده و در روایات و کتب احادیث و اخلاقی ما موجود است عمل بکند این فرد به آن نقطه و مقصد واقعی و فعلیت مطلقه خواهد رسید، به این می گویند ریاضت، پس ریاضت چه شد؟

ریاضت که خدمت رفقا عرض کردیم ان شاء الله در یک موقعیت اوسع از آنچه که در روایت از امام صادق علیه السلام آمده، گرچه در سایر فقرات این مسأله به چشم می خورد و لیکن ما قرار شد به شکل وسیع تر این مسأله ریاضت را در زمینه های مختلف، در زمینه های غذا، معاشرت، کسب علم و ارتباطات شخصی و ارتباطات اجتماعی در این زمینه های مختلف ریاضت را طبق آنچه که از ناحیه معصومین علیهم السلام به دست ما رسیده است برای رفقا و دوستان بیان کنیم، این شخص با این وضعیت فردی است که دارای ریاضت است حالا در یک موقع غذا کمتر می خورد و در یک موقع بیشتر می خورد و در یک موقع این کار را می کند این ها همه بسته به مواردی است که انسان باید در آن موارد ببیند چه کار می کند. بله یک فردی که سالم است خب این خیلی چیزها می تواند بخورد، یک فردی که مریض است نمی تواند بخورد، انسان در هر موقعیتی یک

وضعیت خاصی دارد شما فرض کنید غذای ظهرتان از یک مواد چربی و پروتئین زیاد است و شب می‌بینید میل به غذا ندارید دوباره همان غذای ظهر را تکرار می‌کنید؟ یا بر می‌دارید نان و پنیر و سبزی و از این چیزها می‌خورید یا چیزی نمی‌خورید؟ می‌گویند یک سیب بخور بس است، حالا امشب را با ریاضت طی کن، این که چیز مهمی نیست و این که دیگر ریاضت نشد یا این که حتماً باید انسان همان غذای ظهر را همان موقع شب تکرار کند یا غذای سنگین‌تر، می‌ماند در دلش و هزار تا سم ایجاد می‌کند، غذایی که انسان شب با حال سنگینی بخورد این در کبد به سم تبدیل می‌شود و پدر سلول‌ها را درمی‌آورد و سلامتی را به خطر می‌اندازد، بزرگان می‌گویند در غذا خوردن رعایت حال و روح و نشاط خود را بکن حالا این ریاضت شد؟

امام صادق علیه‌السلام همین را می‌فرمایند تا اشتها نداری و احساس نیاز نمی‌کنی به غذا، نخور، این می‌شود ریاضت؟ خود حضرت می‌فرماید: **وَأَمَّا اللّٰوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ فَإِنَّهَا تَأْكُلُ مَا لَا تَشْتَهِيهِ**، آن سه چیز که مربوط به ریاضت نفس است اولش این است که لا تشتهیه یعنی تا احساس نیاز نمی‌کنی غذا نخور و دست دراز نکن و حکما و اطباء قدیم و جدید هم همین را می‌گویند قاعده‌ی عقلایی این را اقتضاء می‌کند.

بنابراین ریاضت یک امر بسیار مهمی است که برای ما تصویر شده، می‌گویند فلانی باید ریاضت کش باشد به این نحو نیست که فرد تصور کند حالا فرض کنید اگر بخواد راه خدایی برود باید خود را از جامعه جدا کند از زندگی جدا کند، از همه چیز جدا کند و نعمت‌های الهی را بر خود حرام کند و خودش را از بسیاری از نعمت‌ها محروم کند، نه این نیست، آنچه را که احساس می‌کنیم ما، برای روحمان و برای نفسمان و برای سلامتی مان، آن مهم است، چقدر همین مرحوم آقای حدّاد به بنده راجع به غذا تأکید کردند، خب ما آن موقع یک چیزهایی در سرمان بود، یک فکرهایی در سرمان بود، و چقدر می‌فرمودند باید کاری انجام بدهی که وقتی سنی از تو می‌گذرد تو بارکش بدنت نباشی بدن بار کش تو باشد چقدر واقعاً این حرف، حرف حکیمانه و عقلایی و منطقی است که یک عارف الهی می‌گوید، می‌گوید اگر شما از غذا کم بگذاری اگر آن مواد لازم را به بدن نرسانی بعداً مبتلا می‌شوی و وقتی که مبتلا شدید باید از این دکتر به آن دکتر و از این آزمایشگاه به آن آزمایشگاه و از این عکس برداری...، شما شدید حمّال بدن، این بدن را که برای کسب معنویت، علوم، رشد، ترقی و مسائل مختلف، مسائل اجتماعی و این‌ها باید صرف کنید باید بروی دو ساعت در مطب فلان دکتر برای نوبت، خب این حمّال است دیگر و حمّال به که می‌گویند؟ حتماً که نباید شما یک کیسه برنج برداری تا بگویند حمّال، اینکه بدن شما را در اختیار خود گرفته است و او شما را به این طرف و آن طرف می‌کشاند، نیروی صدایم درمی‌آید از اینجا شروع می‌کند، صدا درمی‌آید از قلب صدا درمی‌آید، از کبد صدا درمی‌آید از کیسه صفرا صدا درمی‌آید و دیگر نمی‌شود خاموشش کرد و باید رفت زیر تیغ عمل و جراحی و این طرف و آن طرف، خب از اوّل نکن و امام صادق علیه‌السلام فرمودند از اوّل نکن، از اوّل درست غذا بخور و آنچه را که نیازداری بخور وقتی که اطباء تو را نهی کنند از فلان غذا، گوش بده، خیلی بر معده‌ی خودت هموار نکن، معده میزانی دارد، کششی دارد از آن میزان غذا بار نکن که معده مجبور به کشش بشود وقتی که کشش پیدا

می‌کند به دیافراگم و قلبت فشار وارد کند، اشکال از آنجا پیدا بشود، نه! همان میزان و هجمیکه دارد همان میزان یا یک مقدار کمتر، که فشار بر آن وارد نشود و بتواند به موقع شیرهاش را ترشح کند و بتواند این را هضم کند آن وقت شما در عبادت هم احساس نشاط می‌کنی اما اگر غذا زیاد خوردی، نمی‌فهمی چطوری نماز خواندی و آن نماز دیگر فایده ندارد بعضی‌ها در روزه به من می‌گفتند، رفقا می‌گفتند آقا ما روزه چگونه بگیریم؟ گفتم یک‌جور سحری بخورید که اقل از ظهر به بعد گرسنگی را احساس کنید نه اینکه تازه موقع غروب که می‌شود برای تحلیل آنچه که در سحر خوردیم مجبور به شرب آدویه و دارو و این‌ها باشید، آن دیگر روزه نیست و انسان چیزی را از روزه نمی‌فهمد و احساس از روزه نمی‌کند و با آن روزه برای انسان حالی نمی‌ماند، انسان در غذا خوردن باید به نحوی رعایت اعتدال را بکند البته خب این مسأله غذا خوردن و این‌ها را وقتش نبود که گفتیم و فقط به عنوان مثال، مسائل متعددی است در زمینه‌های مختلف که در تشریح مصادیق ریاضت که ریاضتی که امام علیه‌السلام می‌فرمایند چه مصادیق کاربردی و اجتماعی و شخصی دارد؟ که رعایت این مسأله انسان را به همان مسیر واقع می‌کشانند.

در یک کلمه ریاضت عبارت است از مخالفت با هوای نفس، این می‌شود ریاضت، آن کسی که مخالفت با هوای نفس را می‌کند، نفس می‌گوید زیاد بخور! کم می‌خورد، نفس می‌گوید فلان کار را انجام بده! نگاه می‌کند می‌بیند صحیح نیست، انجام ندهد. خیلی هم کار سختی نیست، نفس می‌گوید الان این حرف را بزن و این تهمت را به رفیق بزن و این دروغ را بگو تا این که قبولت کنند، هان! می‌گوید نه، دروغ حرام است، خلاف شرع است، یک مسلمان یک یهودی یک نصرانی چه برسد به یک شیعه امیرالمؤمنین، واویلا! واویلا! دروغ نمی‌گوید، مکر ندارد، نفاق ندارد، این می‌شود ریاضت، فلان موقعیت را پیشنهاد می‌کنیم باید این کار خلاف را انجام بدهی! عقل می‌گوید نکن، امام علیه‌السلام می‌گوید نکن خدا می‌گوید نکن و وجدان می‌گوید نکن، انسان بگوید چشم، این می‌شود ریاضت، نه اینکه ریاضتی که به ما گفتند، آنچه را که مخالفت با هوای نفس و موافقت با رضای خداست این اسمش ریاضت است، ببینید چه راحت، خیلی راحت.

واقعاً اگر انسان در یک موقعیتی قرار بگیرد و به جای دروغ گفتن صدق داشته باشد، بیشتر کیف نمی‌کند؟ خب چقدر ما بدبختیم؟ چقدر بیچاره‌ایم؟ که بلند می‌شویم آرامش نفسمان را، وای الان که این دروغ را گفتم فاش می‌شود، اینجا را برمی‌داریم می‌بندیم آنجا را سوراخش را می‌بندیم، بابا از اول نگو! از اول صاف بیا صادق باش، راحت باش، دیگر نه قرص اعصاب شب می‌خوری، نه در خواب پشتک و ملق می‌زنی و نه به این و آن به خاطر آن دروغی که گفتی صدهزارتا دروغ دیگر بگویی چون این‌ها را باید بگوییم دیگر، یک دروغ که می‌گوییم مجبور می‌شویم که یکی هم بعد بگوییم، از اول راست می‌گوییم از اول صادقانه هستیم و آنچه را که خداوند گفته می‌گوییم و با سربلندی هم هر جا بخواهیم می‌رویم.

من که الان در یک موقعیتی نیستم خودم را یک جور دیگر به شما معرفی کنم و بگویم من فلان وضعیتی را دارم این حرف را به شما زدم، فردا می‌گویند آقا دلیلت چیست؟ خب یک دروغ هم فردا می‌گویم،

ولی اگر از اوّل گفتم که من اینم و وضعیتم این است و موقعیتم این است همیشه هم همین را می گویم بعد از جریان مرحوم آقا رفقا می دانند که چه مسائلی اتفاق افتاد، آمدند و گفتند شما که الآن می گوید ایشان به رحمت خدا رفتند و وصی نداشتند حالا شما خودت وصی هستی؟ گفتم نخیر، گفتند نیستی؟ گفتم نخیر گفتند پس چی؟ گفتم هیچی، من که وصی نیستم صاف می گویم نیستم و نه وصی هستم و نه خلیفه هستم و نه هیچی، الآن می گویم و گردنم هم بلند است و صاف راه می روم حالا اگر بگویم نخیر هستم! باید چی بگویم؟ دروغ بگویم که ایشان روزی در گوش من گفتند که فلانی تو وصی من هستی ولی بعد از من بگو، این شد یک دروغ، بله یک دست خطی هم هست که فعلاً گم شده و باید پیدایش کنم، این شد دو دروغ، یکی دیگر می آید سؤال می کند بله ایشان در خواب فرمودند و بله فلان و بله و هزار تا دروغ باید درست کنم بخاطر اینکه آن دروغ اوّل را توجیه کنم از اوّل می گویم نیستم، پس وصی ایشان کیست؟ گفتم هیچ کس، گفتند مگر می شود؟ گفتم حالا که شد، مگر حتماً دین خدا متوقف بر این است که، حتماً یک وصی باشد؟ این همه اولیاء و بزرگان از دنیا رفتند و وصی نداشتند و پدر ما هم رویش، کی گفته؟ این حرف ها چیه؟ این چرند و پرندا چیست که اگر کسی از دنیا رفت یکی را بگذارد جایش؟ مگر سلطنت است؟ مگر حکومت است؟ آدم از اوّل راست می گوید و همیشه هم سرش بلند است و با صداقت هم هست ما از صداقت چه کم دیدیم که حالا مجبوریم این همه دروغ بگوییم به مردم؟ چه ضرری از صداقت به ما رسیده است که مجبوریم با مردم نفاق کنیم؟ چرا صاف نباشیم؟ چرا صادق نباشیم؟ من صادق باشم بیشتر رفیقم به من اعتماد می کند یا اینکه دروغ بگویم؟ بالاخره یک روز پخش می شود دیگر، این جور نمی ماند مسائل.

پس بنابراین - وقت گذشت و ما هم خسته شدیم و باز طبق معمول قرار بود مطالب دیگری بگوییم، به نظرمان رسیده بود و مسأله به جای دیگری رفت - آنچه را که بزرگان فرمودند اولیای الهی و عرفای بالله در تذکیر نفس و سلوک الی الله که گفتند: شرط اوّل برای سلوک ریاضت است، ریاضت عبارت است از موافقت با رضای الهی فقط در دو کلمه، همین، ولی چه دو کلمه ای؟ چه دریایی در تحت این لفظ از معانی قرار دارد؟ آن دیگر ما در حدود سعهی خودمان با رفقا می آییم یک مقداریش را مطرح می کنیم و در میان می گذاریم ان شاء الله امیدواریم که خداوند همه ی ما را مورد لطف خودش قرار دهد و فهم ما را باز کند و بر اساس باز شدن فهم، توفیق متابعت از علم و یقین را به ما عنایت کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد